



فرهنگ به مثابه متن باز

عجب گرفتاری شده‌ایم از دست این مسوول صفحه. می‌خواهم درباره فوتبال، تبلیغات بازرگانی یا چه می‌دانم شاید فارسی‌وان بنویسم (که البته یکی دو بار خانه همسایه‌مان دیدم)، کلی هم به موضوع فکر کرده‌ام، ناگهان یک موضوع انشایی ثقیل می‌گذارد جلوی آدم، مثل همین هفته، که موضوعش هست ما و مدرنیته، یا همچین چیزی.

حدود ۱۱ سال پیش در دانشگاه روهیلکند هند سمیناری برگزار شد با عنوان «موضوعیت متون کلاسیک در آستانه هزاره سوم» و من هم در آن سمینار مقاله‌ای ارائه کردم با عنوان «ادبیات کلاسیک در آستانه هزاره جدید: سه رویکرد». هر چند این مقاله ظاهراً مقاله‌ای بود در باب ادبیات کلاسیک و جایگاه امروزی آن، اما همیشه فکر می‌کردم قابلیت آن را دارد که به بحثی مفصل‌تر درباره سنت و مدرنیته تبدیل شود، ولی گرفتاری نگذاشت که بشود. حالا دست کم در حد یک یادداشت در بحث مدرنیته احیایش می‌کنم شاید دوباره پرونده‌اش رو بیاید و سرانجام آن کاری که مورد نظر بود انجام شود.

اساس بحث این است که در برخورد با پویایی‌های اجتماعی و دگرگونی‌های فرهنگی و نگرانی از تضعیف «خود» در برابر «دیگری» فرهنگی پیوسته دو رویکرد مسلط وجود داشته است و رویکرد سومی که طرح می‌شود، می‌کوشد در برابر آن دو رویکرد مسلط که از ابزار قدرت هم به نحوی برخوردارند، جایی برای خود بیابد. در رویکرد نخست که رویکرد رسمی و مسلط فرهنگی کشور ما هم بوده است، «خود» در حکم امری اصیل، یعنی مربوط به گذشته (هر چه قدیمی‌تر است اصیل‌تر است و اصیل یعنی خود پاکیزه که باید احیا و حفظ شود) تلقی می‌شود. خود به این معنا در چیزها و مفاهیمی بیان نمادین می‌یابد که به گذشته‌های دور تعلق دارند. خود در این رویکرد هرگز حاضر نیست وضعیت کنونی‌اش را بررسی کند بلکه با توهم آن گذشته‌ای که البته خودش قصه‌ای امروزی است زندگی می‌کند. هخامنشی‌گری و صفویه‌گری از جمله گفتمان‌هایی هستند که در این رویکرد نخست شکل گرفته‌اند. حتی وقتی پای مطالعات دانشگاهی و پژوهشی پیش می‌آید، در این رویکرد معمولاً روش تاریخی در پیش گرفته می‌شود. مطالعه هر حوزه‌ای در واقع مطالعه تاریخ آن حوزه است. مثلاً در مطالعات رسمی (مقصود از رسمی شیوه مسلط دانشگاهی و فرهنگستانی است) هنر، کمتر توجهی به هنر معاصر می‌شود و تاریخ هنر بررسی می‌شود. همین وضعیت در مطالعه ادبیات، فرهنگ و... وجود دارد. در این رویکرد ما برای اثبات این «ما» بودن، و هویت یافتن، کاری با خود کنونی‌مان نداریم و در گذشته در جست‌وجوی هویت «اصیل» می‌گردیم و البته پیوسته هم نگران خدشه‌دار شدن این به اصطلاح اصالتیم. اما جالب است که خود این روش یکی از محصولات مدرنیته است. فقط با مدرن شدن است که سنت به مثابه سویه دیگر تقابل معنادار می‌شود. مطالعه سنت به این معنا، پدیده‌ای مدرن است. در این رویکرد با گذشته برخوردی نوستالژیک می‌شود. آنچه مربوط به این گذشته است در حکم نماد افتخار ملی، البته در بهترین حالت، با دقت نگهداری می‌شود، اسطوره‌ای می‌شود و در یک کلام چون مرده‌ای ارزشمند موزه‌ای می‌شود. خود محصول این نگرش خودی موزه‌ای است. ما نشانه‌شناسان بر این باوریم که فرهنگ شبکه‌ای پیچیده از متون و روابط بین متنی است که تاریخی شده است (و مقصود از تاریخی شدن موزه‌ای شدن نیست، تاریخی شدن پویاست، موزه‌ای شدن ایستاست). حال در این رویکرد اول این گذشته نمادین شده، همچون متنی است که ستایش می‌شود اما در معرض خوانده شدن قرار نمی‌گیرد. فرصت تفسیر و بازتفسیر و به روز شدن را پیدا نمی‌کند. الگوهای خواندن مسلط چنان انجماد می‌یابند که دیگر در واقع عمل خواندن اتفاق نمی‌افتد بلکه گذشته چون شیء موزه‌ای انجماد نمادین یافته، ستایش می‌شود. متن از متنتیت خود خلع می‌شود، و شیئیت نمادین می‌یابد.

اما رویکرد دوم؛ این رویکرد هر چند به ظاهر تفاوت بنیادی با رویکرد اول دارد، و در سویه مقابل یک رابطه قطبی با رویکرد اول قرار می‌گیرد، اما حاصل عملش با رویکرد نخست یکی است و به اصطلاح روی دیگر سکه است. دست‌اندرکاران این رویکرد، «مدرن شده‌ها» هستند. اینان الگوهای وارداتی توسعه فرهنگی را توصیه می‌کنند و هر آنچه به گذشته مربوط می‌شود را با صفاتی چون کهنه، سنتی و امثال



آن بی‌ارزش تلقی می‌کنند و گسست فرهنگی را نظریه‌مند می‌کنند. (خواهیم دید که رویکرد اول که شاید بتوان آن را سنت‌گرا نامید نیز در عمل دستاوردی جز گسست فرهنگی ندارد.) این مدرنیته محصول نقد فعال و پرشور گذشته، حفظ شادابی و پویایی فرهنگی از طریق تداوم پیوستگی و حضور انتقادی نیست و با فراموشی و گسست سر و کار دارد. رویکرد اول گذشته را موزه‌ای و خود را دلمشغول ساختن یک من خیالی می‌کند؛ رویکرد دوم گذشته را بی‌ربط و بی‌ارزش می‌داند.

و سرانجام رویکرد سوم؛ رویکرد سوم رویکردی است که معتقد است این شبکه بین متنی تاریخی شده که فرهنگ نامیده‌ایم، فقط به واسطه خوانده شدن و پذیرش کثرت تفسیر و خوانش است که می‌تواند به زندگی شاداب خود ادامه دهد. فرهنگ یک متن باز است نه متن بسته. «خود» یک هستی قطعیت‌یافته ثابت نیست، بلکه پیوسته با تکیه بر داشته‌های فرهنگی‌اش از یک سو و مرآمده و تبادل فرهنگی با «دیگری» از سوی دیگر در حال شدن است، و این شدن یک وضعیت سیال غیرقطعی به وجود می‌آورد که از جمله ویژگی‌های فرهنگ است. در این رویکرد متونی که در گذشته یک فرهنگ خلق شده‌اند (و متن فقط زبانی نیست، و معماری، هنرها و امثال آن را نیز دربر می‌گیرد) را به مثابه چیزهایی که یک بار برای همیشه آفریده شده‌اند تلقی نمی‌کند، بلکه آنها را عوالم مقالی می‌داند که بالقوه می‌توانند بارها و بارها آفریده شوند. جان کلام همین جاست. لذت خواندن گذشته در این نهفته است که این متون از مرزهای خود می‌گذرند، در شبکه بین‌متنی در زمانی و هم‌زمانی جریان می‌یابند، و لذتی را حاصل می‌کنند که نه لذت مصرف که لذت تولید است. هر دو رویکرد پیشتر گفته شد مبتنی بر مصرف‌اند؛ یکی مصرف شیء موزه‌ای شده در حکم اسطوره خیالین «خود» و دیگری مصرف «دیگری» (و نه تعامل و بده‌بستان پویا با دیگری) برای یافتن هویتی برای «خود». یکی این هویت را در گذشته‌ای انجماد یافته جست‌وجو می‌کند و آن را آرمانی می‌کند و آن یکی با پذیرش گسست فرهنگی خود را یکجا در «دیگری» می‌جوید. اما رویکرد سوم با خوانش خلاق و زایا سر و کار دارد. برهمکنش فعال با گذشته (رابطه در زمانی) و با دیگری (رابطه هم‌زمانی). این شیوه مخصوص دوره به خصوصی، مثلاً دوره کنونی ما نیست. اگر با این رویکرد به تاریخ فرهنگ بنگریم می‌بینیم فرهنگ پیوسته از طریق همین رابطه فعال دوسویه در زمانی با گذشته خود و هم‌زمانی با دیگری فرهنگی خود را باز ساخته است.

به نظرم این بیت حافظ البته در خوانشی که ما امروز و متناسب با این بحث از آن داریم، به خوبی شرح همین ماجراست. گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش / تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم. فقط به این معنا می‌توان در بستر سنت مدرن بود. سنت پیر است، ولی از طریق خوانده شدن در حکم متنی باز، توسط تو (خواننده در هر زمانی و متناسب با آن زمان) که در جریان خوانش، آن را در آغوش می‌کشی (یعنی از آن خود می‌کنی، با آن می‌آمیزی، به آن نشاط و نیروی خود را می‌بخشی) جوانش می‌کنی. متن باز در جریان خوانده شدن، پیوسته به روز و جوان باقی می‌ماند و مدرن بودن یعنی به روز بودن، یعنی از انجماد و قطعیت دوری کردن و در وضعیت شدن باقی ماندن. آن هر دو رویکرد به شیوه‌های متفاوت ولی با نتیجه‌ای یکسان، فرهنگ را دچار گسست می‌کنند و گسست فرهنگی، گسست هویتی را به دنبال دارد. سنت‌گرایی موزه‌ای و دیگری‌گرایی مصرفی غیرانتقادی، هیچ یک مدرن نیستند. فقط پیوستگی انتقادی و تلقی فرهنگ به مثابه متن باز است که هویت را در زنجیره تحول تعریف می‌کند ولی در همان حال به آن قطعیت نمی‌بخشد. هویت خود متنی باز است.